



سال تعویض صنوبر با سگ مجنون

اهدا به زنان افغانستان

ویژہ گی ها :

نام کتاب : سال تعویض صنوبر با سگِ مجنون
متن نویس : محمد شاه فرهود
طرح روی جلد : نعیم فرهود

نشر الکترونیک

زمان : جنوری 2009

برگ آرا و ناشر: "شاهمامه"

www.shahmaoma.com

3...

زن
صبرِ صنوبرِ است
با رنگِ عاشقانهٔ مهتابِ برابرِ است
آن قبولش کردم قبولش کرده بودم همیشه مُذکرِ است
صنوبر،
چیغی
با ارضای آواره
چشمانی با استتیکِ ابری
صبری با درشتیِ روایتِ های زخمی
آغوشی با دهانِ های جدا افتاده از تکرارِ بسمِ الله

نازنین
اندیشه را گاوخورد
گندیشه هستی کرد
اندیشه را فیل بُرد
گندیشه مستی کرد
آنگه که در سپیده ی مهتاب
آبشار، نغاره بود
آهنگرانِ زمزمه در خود شرر شدند
آتشفشانِ تجربه را در بدر شدند
رودخانه را بشیوهٔ سنگ
همسفر شدند
احاطهٔ ذهنم
سنگی تر از دیواره های آرامی ست که بر دوصد پلچرخی می
شود افراشت

چاربُرج حماقتم
ارتفاعی ست
که می شود عقابان مؤنث را بر آن چارمیخ ساخت
در سلول،
سلول مغزم
قفسها، نشسته، در رقصند
در خونم
سیمهای خاردار، ایستاده، جاویدند
پستانهایم،
آنقدر
بر نعلش شیرینی خود لمیده است
که ستمگرترین دست

آنرا قطره قطره
در کندوی استبداد می دوشد

سال تعویض صنوبر با سگِ مجنون
سالِ گیسو را به دندان شستن است
سالِ تقریظِ تسلا بر لبِ پُرخون
سالِ غوغو را به خورشید بستن است
سالِ نو سالِ شرنگ
سالِ چوتی سالِ سنگ
سالِ گفتن از رکوع
سالِ رفتن سوی بنگ
سالِ بانگهای عقیم
سالِ گلابانگِ تفنگ
سالِ جیب های کلان
سالِ واسکتهای تنگ
سالِ تنقیضِ رمه
سالِ تشویقِ پلنگ

حیف که امسالت و صد سالت نیز ... با گذاشتن سه نقطه جلی
میگذرد

روشنفکر از بوف میترسد
بوف از بامداد
آزادی از بیگانگی میترسد
ناتو از بغداد
مردم از مکتبی میترسد
دست از امداد
ریش از راکت زنی میترسد

کابلی از فریاد
 صنوبر از بی سیرتی میترسد
 مادر از بریاد
 عقل از بی زبانی میترسد
 عاقل از بادآباد
 نسترن از کندن میترسد
 موش از انقیاد
 حقیقت،
 ساخته ارجاعی - ذهن
 گشته مقروض زبان
 حیف که دیرتر میرسم
 با قهقه افغانی به دیدارت می آیم، نازنین
 گلهای خشخاش را با زمزمه نمازی تر برایت می آرم، نازنین
 منتظر باش
 انتظار در آفق زندانیست
 زندان در انتظار
 باشه دانیست
 پاشیدن نادانیست
 باشیدن
 که ،

دال از مدلول روی میگیرد نمیگیرد؟ تا نیچه تا نیزاز
 خال از مقتول بوی میگیرد نمیگیرد؟ از نیکر تا ایزار
 لال از مجهول شوی میگیرد نمیگیرد؟ از خشخاش تا نسوار
 سال از مسلول خوی میگیرد نمیگیرد؟ از هورا تا اشرار

نازنین
 بومی تر از خاموشی قبولش کرده بودم ،
 در آغوش بی پروازانه ته نشین میگردم تا شبهای پرپر شده ی
 پرمانتی

که زمزمه تعویض می‌گردد با سگِ مجنون در شام‌های
کبریتی

که بکارت ته نشین می‌گردد در تاراج‌های تفویضی

پَری بودی در شرشرهٔ شیرین آوازت

پیرگشتی در شرارهٔ نازت

پَرِ پَرگشته پروازت

مبادا

سالِ تقررِ غله

سالِ تقدیمِ خدنگ
باشد اگر نباشد

سالِ تشخیصِ شکم

سالِ تجلیلِ تبنگ
باشد اگر نباشد

سالِ کیرانِ کبیر

سالِ محمولهٔ ننگ
باشد اگر نباشد

سالِ تاجپوشیِ غم

سالِ تکرارِ ترنگ
باشد اگر نباشد

آخر،

نازنین

چه چشمی

از آرایش نوین اپیستمه با آژنگ، رنج میکشد؟

از برآمدگهٔ یک تفاوت در آهنگ، گنج میکشد؟

آخر

چه تبرزینی

اگر غزل را غزل نخوانیم، خون شورانی می‌کند؟

اگر ذکر را ذکر نخوانیم، کون جُنَبانی می‌کند؟

اگر هلمند را

غوزه غوزه سبزآمیز کردندی

کردندی	طالب خیز	چکمه چکمه
کردندی	مِنقاد ریز	دخمه دخمه
		بغلان را
کردندی	حلق آویز	لا لا
کردندی	رستاخیز	لم لم
کردندی	واریز	لب لب

مادرک،

چشمت پُر از هلمند شد

خواهرک قلبت چه بی لیخند شد

چادرت بر نوک تلوارها چه بندابند شد

مادرک بر شانه ات بغلان ریخت

خواهرک در خانه ات شیطان ریخت

چادرت بر صورتِ ایمان ریخت

مادرک

دستهایت لادرک

درمُرده کابل مُرد

گفته گفته گفته رفته رفته در سرت زابل مُرد

مادرک در ناله ات، پلک میزند پَر میزند فریادِ صد پکتیا

خواهرک در لانه ات، سرمیزند در میزند صد طیلسان سیا

بانک،

اختراع مدیجی های پارین است

دیالک تیک،

کشف رودخانه لاجوردین است

جُماع دسته جمعی

اجماع گندیشه های راستین است

خدا
ضمانت سپیده دمان هر دین است

بما چی
سال از بی حافظگی
با دستهای خالی سوی دیروز میدود
دیروز از دیروزینه گی بیزار
قاضی بسوی ماضی میدود
لحظه از بوزینه گی سرشار
زمان از خود انتقام میکشد
ساعت از درپوزگی آبشار
بوف بشرمانید
صوف بشرمانید
روشنی را احتکار می کنی
چشم ها را انکار می کنی
انگشتها را انتحار می کنی
شوهر هُموسکسشول
از سوراخ دو آستینه ابلقی
شمشیر می زند
باغهای چایی
اعدام قطره یی
پس از زنای صغیره
غلاف را بسوی ارگ
فهمیده شد؟
ژوند
ژوند

برای ماضی
برای تازی
برای قاضی

مُروَج کنید
چَج کنید
حج کنید
کج کنید

ژوند

دو صد قره قلی بردار
در وحش سیمهای خاردار
به هر صنوبر میدهند دو صد تا دار
خرد های خُر خُر زده را با خرافهٔ خشخاش میکنند مُردار
آوازهای آواره درسبد های نان را
بندبند

بند تنبان بسازید
بند بند بند زندان بسازید
بگو مگو بگ مگ گو مو را به خاموشی جاودان بسپارید
سال نو

سال امدادِ چپین
سال بیدادِ کفن
سال اسطورهٔ درد
سال افسانهٔ مرد
سال اندوهِ برین
سال یابو سال کین
سال مادرِ خشم و غم
سال خواهرِ چشم و نم
سال مفتیِ عطرو ریشک های خَم
سال چکمنِ ابر و ابریشم و اندام های بی آدم
سال جاهلِ بزم اُشتر زیاد زیاد رزمِ بیغم کم کم
نازنین

روشنفکر از بوف میترسد
بوف از سپیده دم
روشنفکر از صوف میترسد

صوف از قامت های خَم
تو از چی میترسی ؟
از آدم
سال نیزه،
سالِ انکار قلوب
سالِ موجودِ وجود
سالِ آغشته به چلتار جنوب
سالِ تبخال شعف
سالِ شف شف ها گریخته از شرف
مافیا سوسو سوسو
سپاهی گمنام موگوردو موگوردو
ریشخندی ست بر استردادِ هفتصد فوتوی نان
سکوتِ کشیده ای ست تا هیچگاهِ قاب و قیماق و زبان
سه نقطه، ما را همیشه به تعویق می اندازد! نمی اندازد؟
سه نقطه گفتن و نگفتن را به تعلیق می اندازد نمی
اندازد؟
سه نقطه،
سکوت عارفانه نیست
خاموشی عادلانه است
سه نقطه
پرواز فاخته نیست
سفر ناشناخته است
ایستادن در زیر پا های چوبی حقیقت است
تماشای مرگِ زنانه فضیلت است
تسلیم شدن به تقاضای جزیت است
خنده

مؤنث است
عتیقه ای بر خندیده شدن لبهای آزادی ست
زن
صنوبرست
با چبغ و تسلیخ - دو عالم برابرست
مُجسمهٔ تابناک مخاطب
دروغ
مُذکرست
نهنگ شریر
دربحیرهٔ نظامی تشویش
ب

ی

گ

ا

گ

ی

ن

؟

هفت نعل هشت ضلعی
از سلطنت موج خیز حروف باج میکشد
هشت شمشیر ی که از نقدینگی آینه ها تا پُشتِ گردن میرسد
ریش هنگام

4

عقل را
قره قل شویی کنید
زیبایی و حقیقت را
بر سینه اش بجای گل میخک، میخ طویله بزنید
دوصد چپن بردار
با مخنث ها یا بروتی های تعلیمی سرکار
در زیر سیمهای چکمه دار
به هر منصور و به هر صنوبر میدهند دوصد تا دار
نازنین
اندیشه پاشان گشت
گندیشه رقصان شد
اندیشه تنبان گشت

گندیشه تابان شد
اندیشه زندان گشت
گندیشه باران شد
هفت شم که از بیگانگی آبگینه ها تا نعش گردن می پرد
پیشا شبا هنگام
آسمان غلطیده باشد بر پچیراگام
همدستی پوشیده
هفت وحش هشت ضلعه
أف
أمی!

دال کلمه ایست معصوم تر از گیسوی آزادی
مدلول غریبه ایست مجرم تر از غرش راکتها ز چارآسیا
وآسمایی
دل
مؤنث است
از حجم دلترقی
روی میگیرد از فریب و از گفته های چاپ شده و تکراری
دل از تسلا میترسد
روزی اگرزنجیری نباشد
دل های ریش نازنینان بر کدامین ریش ها آویزان خواهد ماند
گ

ن

د

ی

ش

ه

؟

رشمه شش رُخی
هنوز به محتسبان زیرک باج میفروشد
هنوز از دوش برهنه اش سپرهای تاجدار میریزد
هنوز به ایده پایان
نقطه های نمایان می بیزد
دهنت را
به گوش راستم که اهلی شده ترست، نزدیک کن
نگاهت را
برچشم چیم که سنتی تر از چاهِ نامکشوف فرداست، بریزان
کف دستت را بر پوست منسوخم بمال
از چار دروازه جاهلیتم تیرشو
در نکتایی ام
میوندوال آویزان است
در تمسخرم
باکره ها چراغان است
در مُنتم
هر قهقه ای قومندان است
از ریشم
ترانه خوشبختی نخواهد ریخت، تا ابدیت علف
نازنین
تو، عصاره دلالتی
من، شوره ملامتم
آزادی
شاید
سیمرغی نباشد که از بالش شوکران یا انگبین می چکد

مُرغی در مُشت مالکان میکروسافت
 چیغی ذخیره شده
 در انحصار تیل
 پرنده ای مخفی تر از پرواز
 پروازی مبهم تر از دیگه پرنده
 مافیا یعنی مرد
 آزادی یعنی گرد
 دل یعنی سرد
 زن یعنی درد
 شبکه درهم پیچ - چند آهنگ
 یکی شاه رخس نیرنگ است یکی افتاده از اورنگ
 یکی مدلول هفت رنگی یکی دلالتی بر هشت رنگ
 یکی از سال می چیند عیشانش
 یکی بر سال میکوبد
 میخاگوش
 یکی آذان میخواند از خرطوم
 یکی جیخون میسازد
 با کلوخ وضو
 با جنباندن ریش
 سلسال سنگی را سنگ سنگ کردند
 شاهنامه ی بامیانی را سنگ سنگ کردند
 عقل،
 در زیر قره قلی بیدار میگردد
مشروطه را به دهن توپ بسته کنید
 ژوند
 ژوند

ژوند
سالِ تعویض صنوبر با سگِ مجنون
وَ نَد

وَ نَد

وَ نَد

سالِ ماستِ مالیِ شیرپور با تفنگ

سالِ تقویض مُلا

سالِ تقلیلِ صدا

سالِ تعویض صنوبر با بلا؟

" با اینهمه حال،

اگر زنی را

بالای عرش جا دهند و او را از ناگاه نظری به دنیا افتد

و در روی زمین

قضیّی را برخاسته ببند،

دیوانه وار خود را پرتاو کند و

برسر قضیب افتد از آنک که در مذهب ایشان از آن بالاتر

چیزی نیست! "

خدا حافظ جلد دو

مناقب، صفحه ی ششصد و شصت و دو

دست هیروغلیفت را می بوسم

با شکرانهٔ یکهزار و یک شبِ قصیدهٔ سه نقطه یی

دل!

نقبی بزن به من

بشکن مرا به خندهٔ آب

زن

صنوبرست

در تستِ اشک
کبودی چشمِ نیلوفرست
شلاق را ترانه جاوید بر سرست
تزویر
تجاوز
تازیانه
مانند تریاک و تفتیش و تفنگ
همیشه مُذکرست
زن که میخندد
از پشت گهواره
گاهواره را شور میدهد
از پشت زنجیر
طعم جاودان انجیر میگردد
مادرک سالت سال تعویض صنوبر با سگِ مجنون شد
آستا برو های شیرین در پیکرت پر خون شد
عاطفه را
قومندان شویی
اندیشه را طالب شویی
حقیقت را تنظیم و تعظیم شویی
جیبها را نکتایی و قره قل شویی کنید
لبخند شاعرانه ایزک های عالم بشرمانید
حماسه رگ بُری رابعه ها در حمام های ماتم بشرمانید
تکفیر شدن شیخ الاکبر ها در زندان های دارالاسلام دمام
بشرمانید
اخی
اخی؟

اخ
سالِ بحثِ ها سرنکون
سالِ فریادِ بی ستون
سالِ عشقهایِ صغیر
سالِ ذوقِ هایِ کبیر
سالِ غوغاِ گشتنِ عقل و نبرد
سالِ جانِ کندنِ زن با دستِ مرد
سالِ تبلیغِ تبر
سالِ ترویجِ تبار
سالِ تان خوش باد در زیر تقاضایِ چنار
عار
دار
سار
سالِ تشویقِ تنور
سالِ تأویلِ ترور
سالِ بیرار از برادر از اورور
سالِ قاچاقِ خیر
سالِ زنبقِ در خزر
سالِ خورشیدِ ها نشسته رویِ خَر
سالِ ترفندِ سالِ دستِ هایِ سترون در سفر
نخته ها برچشم
پخته ها درگوش
به نابرده رنجِ گنجِ بدهید
چند
چند
چند

سالِ ادغام هزار بورس جلیل
سالِ تقسیم اماراتِ خلیل
سالِ منظومه ی سُود
سالِ جرثومه ی دُود
سالِ آشتی عمامه با یهود
سالِ خویشی سفید ها با کبود
سالِ همدستیِ لنگی با دُهل
سالِ آشتی قره قل با کراوات با پکول
چادری
کشف انگریزی
برای قاچاق خبر، حبس و خونریزی
چشمه های وطنی و شمس النهاری را کور کنید
وَنَد

وَنَد

وَنَد

سالِ دوستیِ ابرپول با اتک
سالِ تعویض صنوبر با نمک
سالِ مازادیِ ارز
سالِ فتوا
فازِ فتح
سالِ طوفان تجاوز بر صغیر
سالِ تعویض صنوبر با عبیر
سالِ قلب ها ی مراهق بر طناب
شیخ فانی
شیخ نر
جوشِ خُرخرُزِ نوش شهوتِ بَر به بَر

اگرچه

همه بدخوبی بکردی و شب چو در جامه خواب درآمدی،
عجب بودی.

گفتی:

ذکر می باید .

خنده ام گرفتی ...

میزند خود را بسی آونگ همراه

میشکافد سنگ مذاهب

چشم یا گوش یا تکفیر ، در بازارِ قبه خضرا سیرِ چند؟

بوعلی مُفت است، بخاری شاد شاد

نظامی رفته است از یاد یاد

سنایی غرق لیلام است،

خیام با منقل آرام است،

کسی هرگز نمی گیرد صدا های تکانمند را به نرخ کاه

صدا های سترون را همی گیرند به نرخ آه

نازنین

گوشِ کر

چشمِ خر

عزیز تر شده از تپانچه ی وزیر اکبر

چه دستی نمی گذارد که دم دستی های موجود را به ذاتیت

وجود، دست بزنیم

چه چشمی نمی ماند که دهانه آتشفشانِ مسدود را، شصت

بزنیم

چه گوشی نمی خواهد که گوش را با گوش، بست بزنیم

سالِ افسانه ریش

سالِ مملو از شب و از شیههٔ تشویش
 موج بودن در خودی
 اوج خفتن در منم
 لحن خشخاش را به حس
 صدای آیخام را به ذوق
 زمزمهٔ پنهان را به شوق
 سالِ نو ریشهٔ نو
 چی؟
 سالِ نو سالِ ریزوم
 what what ?
 سالِ اندیشهٔ نو
 مَجْمُ
 سالِ صد تیشهٔ نو
 شاید
 سالِ بی پیشهٔ نو
 یُمْکِن
 سالِ نکتایی و چکمن با شیو = سالِ عمامه و واسکت با
 پکول
 شعر را
 در حوض برادری و شوکران
 گو پیچه مالی کنید
 موسیقی را
 در خریطهٔ تیزاب و برابری
 سودان و سومالی کنید
 تِکست را
 بر چشمانش سه شارجور از نوع کله کوفی خالی کنید
 fund
 fund
 fund
 سال نو

سالِ دُرنا سالِ سُرنا ها ی دور
سالِ غلطیدن عشق
سالِ گوگرد
سالِ تیل
سالِ گوارا تر از نسل های منقرض شده ی روشنفکر درخانه
های خاردار
شیرین تر از انجیر خوشطعم سمنگانی در تالاب های باجگیر
زن،
چیغی
تکه تکه
چشمانی با استتیک زخمی
آغوشی با زشتی روایت های ابری
جفتی با لب های جدا افتاده از تکرار شیطان الرجیم
انگشتان بریده
در تأنیث خویش
از جسد عاطفه و حقیقت میترسد
اگر بماند ... کاف
اگر بخارند ... کیف
اگر بشرمند ... حیف
سالِ مزدور
سالِ خیرات سالِ حلوا ی دویپازه سالِ صد بنگله در
شیرپور
مادرک
سالت مبارک مثل گوشت های دو صد پاره
خواهرک
سالت مبارک مثل زنبیل های آواره

چادرک

سالت مبارک مثل بیرقهای بیچاره
نازنین هایت که از تذکره داشتن گشته اند بیغم

أفتِ هفت سین آفتابند

أفِ أفِ افسونِ افبارند

سالیست پر از وسوسه بربادی

سالیست برون از صفحه آزادی

غمه‌اش قوی تر از غم مُردن
سالیست که در چاکه رانش شادی

کجاستی

اخی اخی؟

جاریِ جاریستی اخی اخی؟

از همه سو دستی دستی دستی

از باده جهالت

مستی مستی

چشم نابغه در تاقچه های قبه خضرا سیرِ چند؟

مفت

قوی صداقت را

از دسترخوان چلبی

قرض کن

حلزون حلاوت را

در کنج دستار مثنوی

نهنگ تبعید و طهارت را از سلطان العصیان، میخواهی؟

ریشامبر

سپتامبر

صدگانگی کردندی

قمچینبر

زنبارگی داشتندی

سالِ واسکت

سالِ هرسو گوشتِ هرسو چیغ

سالِ موبیل

سالِ پیوند دو جیب

سالِ پیوند دو گوش

گوش؟

شوگی که در خنده های گره شده ناف میشود

گوش، ایستاده ایستاده درخود غلاف می شود

گوش، خوابیده خوابیده خود بخود شاف می شود

سال موبیل

سالِ قطع رابطه

سالِ کومای هزاران ضابطه

بلی، ؟..؟

_____لی،؟؟؟

شنیده نمی شی

آنتن نمیتی، از بیت الخلاء بیرون برای از کجا گپ می

زنی؟

از جوی شیر

بگو گپته

هیچ

ولا بلا دِ دِلِم گستی گفتم باش یک زنگ بزnm

بد کدی

کریدتِ لوده

جوی شیر؟

جهلِ جلیل و همیشگی

آبشارِ بجا مانده از دامنه های شاهای

جویباری تابان

بی زمزمه شیریںِ باران
بی همدلی و داربستِ ناودان

5

نازنین
اندیشه سُستی کرد
گندیشه روشن شد
اندیشه پستی کرد
گندیشه جوشن شد
شیرهٔ استبداد از کهکشانِ شیری می شورد چون جویبار -
سرگردان
جویِ شیری می کشد تنبان
صد پاچاییست که گو و شاشه میزند در برکه اش فوران
کودِ انسانی بگو خطا کردند!
گئلا بروی بگو جفا کاشتندی!
دور از شما بگو حیا پاشاندی!
بلی

بلی شنیده نمیشی؟
 گفتم شهرک گلوبال یا سنایی متر - چند؟
 متر یک ماچ
 متر یک پوز بند
 یک نمره بلند منزل در چاراهی شهید آور یا سینا متر - چند؟
 متر یک خاموشی
 متر یک لیخند
 شهرک طلایی موطلایی ها با تکبیر متر چند؟
 متریک سو چیغ و یک سو بند
 متر یک شهروند یک شهر بند
فصل چیغهای صنوبر یا گلایی ها متر چند؟
 هر باکره
 متر یک دُره
 هر صغیره
 متر یک سگ
 هر سیاسر
 متر یک قهقهه یک تلوار
 متر یک مرمی یک سرکار
 متر یک سینه یک مادر یک رگبار
 متر یک منصور سه تا دار
 متر یک مرسل صد نشخوار
 بلی!
 شنیده نمیشی؟
 از کنج بی آنتن صدارت برای
 صدارت از نظارتخانه آغاز میگردد و با قین و فانه ادامه میابد

صدارت از تاراج تن آغاز میگردد و با تاراج روح درگیر
میمانند
صدارت از زنبور آغاز می گردد
با جرقة انبور چراغان میماند
خیز خرچنگ سوی چوکی متر چند؟
متر کی نیس
اجاره می شود لوده
به تول هزاران خروار انگور
در ترازوی زمردی با خشخاش یا تنبور
متر مردم یا قصیده متر چند؟
چیزی نمانده ای ملعون
بگذر از مرز الیه راجعون
متر توله رفته از دشت سوی مار
متر هفت سین خفته در زیر کچالو یا کدو یا غار
متر تشبیب و غزل آواره در جنگ قمار
متر سنگسار عقل آزرده در مشت کفار
سال رمه سال تصویر پلنگ
سال بازار جهانی سال سانسور کفن
قطره قطره می چکد صد حزب از کنج چین
یکصد و چند رادیو
چل تلویزون
صد نشریه غرق اتن
جوامع الحکایات است که تطبیق می شود برکاف و بر چاکهای
تن
نگو که آرد سیر چند
بگو تاراج سیر چند

نگو که هوش سیر چند
بگو که باج سیر چند
نگو صلیب سیر چند
بگو که کاج سیر چند
نگو که عشق سیر چند
بگو که خاج سیر چند
نگو که چیغ سیر چند
بگو که عاج سیر چند
نگو که دید سیر چند
بگو که واج سیر چند
سال؟

سال سُرنی

سالی از بی نانی. مجهول در اخلال
سالی از آیینہ و تندیسۂ شیطان مالامال

سالِ فارکسی

سالِ نوشانوش

سالِ غُرغُر

سال کف کف زدن خود در هوای بوش

سالِ سُر سُر سال چَم چَم های دوشادوش

سالِ کاندوم

سالی بروزن دو عالم ریخ و دو صد بار ریفَرندوم

واتیکان به گفتمان کاندوم آمدی

کلکته را به سایز کوچک کاندوم آوردندی

پرش از روی پوقانه

هنرست

شمارش خایه

انباشتی در فخر ارزش های اضافی مذکرست
نازنین
در شیشه خانه
شراکتِ محبوبه را فرو ریختندی
خرد را
در آبگینه ی سود
با آبروی مؤنث شستشو دادندی
سالِ استر سالِ پنهانیِ پوش
سالِ بازار های خالی
سالِ طوفان سهام در حوزه ای گوشا گوش
سالِ ادغام دوصد قافله در جاده زر
سالِ ادغام جهان در کفِ مست
بلی؟
مرگِ بلی!
تیز تیز گپ بزن که کریدت پنجاه افغانیگی خلاص میشه
خو!
نیم سیر آرد، ...
نیم کیلو گاز
یک پاو تیل
یک پاو تیل یک سیاسر
یک شارجور سی سیاسر
زن
صنوبرست
با صد هزار سینه پاشان برابرست
آتششان غصه
آهی مکررست

آینه ای شکسته بدست مذکرست
 سالِ آزاد شدن تیر و تبر
 از روی شصت
 سالِ تسخیر هزار واهمه در بازار
 سالِ اشغال هزار کابله و بابله در انظار
 سالِ پندیدنِ پوقانهٔ آز
 سالِ صندوقچهٔ خالی بر فراز
 سالِ نرخهای گِرافدار و بلند
 سالِ خونهای علفدار و چَرند
 سالِ غفلت های مردم بند بند
 سالِ بوجی سالِ وَ نَد
 از نو کیسه
 نپرسید که کی هستی
 بپرسید که چی داری
 سالِ یک پاو نازو نیم پاو تیل
 سالِ یک خورد عقل ویک سیر خُر
 سالِ نفتی سالِ ناف
 سالِ خون ها در شکاف
 سالِ ظاهر شنگ و باطن ننگ
 نپرسید که نیم پاو تیل چند تا زن را چراغان می سازد؟
 بپرسید که نمرود
 چرا همیشه مردان اند؟
 نپرسید
 که عشق را چرا تیزاب میزنند؟
 بپرسید که مرگ
 چرا در مالکیت جاهلانۀ مردان است؟

راستی
پرسیدن را از مغز تان بشوید
أولا
قند

قند

قند

شکم های مقدس از تمسخرمآزاد نان به زمین میغلطند
چاک های مقدس در شیشه های دودی میرقصند
چون رسید از کنج دل بی سیرتی
چون جماع طفل دان آن شهوتی
سال تعویض صنوبر شد جماع طفل و صد بی عزتی
سالِ گریه
موج موج
سالِ خنده رفته تا هفتاد اوج
سالِ خَو
سالِ چین
هر طرف بادامِ بی مغزست که تا لب واکند رسواشود
شنیدی؟

پرواز تان تیر

زندان تان پیر

گلوله صیاد، کیبل شکنجه گر را تکثیر کنید
کارد استبداد، آتش بی پنجاو دو را تفسیر کنید
گیسوی صدا، سینه های غزلی را تکفیر کنید
و ند

و ند

و ند

سالِ حقه‌های بشر
سالِ عُقه‌های هنر
خواهرک سال را به گیسو بند و حلق آویز کن
چادرک اشک را به گوشه‌های فلک آویز کن

؟؟

سال نو سال دوصد بُرج عقیم
سال نو سال درفش های یتیم
سال زنجیر سال بی آدم
سال پُت پُت سال خَم
سال تیشه سال وَهم
سال خشکی سال آبشار قسم
سال هر چی زیاد زیاد سال آدم کم کم
دکانداران غزل
قاچاق چیان موزیم
موش های کتابخانه
فالبینان دو شمشیره
مسگران مثنوی
پهلوانان پوهنتون
تا گوگل فروشان پس مدرن، همگی از آه، خریطه و کلاه
میدوزند
زن
صبر صنوبرست
علم در هندسه توهین ، مذکرست
علم
در اکادمی

عمامه بطليموس می پوشد
علم
در آکادمی
شرفه پای ویتگنشتاین را زنا با محارم می خواند
علم در اکادمی
نهنگ اختلاس را
پس از مطالعه علمی قورباغه میسازد
علم در تاق اکادمی جام پتره شده شوکران را صافی میزند
علم در اکادمی مصروف تسلیخ نیچه و ماموت بوده است
علم در اکادمی موشهای منتقد را دلاسا میکند
علم
در اکادمی
تیکری برای استفراغ لوکریوسی میسازد
علم
در اکادمی
از خود، روی میگیرد
مامورین خود را در جمجمه شهیدان شیردروازه دوغ میدهد
اکادمی
با بودجه مستور
در هوس چور بی نور میماند
لبهای مذکر
در جاهلیت جمهوری
با لبخند مذهبی و سلطنتی میخندد
جهلی که در قصر گلخانه پوستین می ریشد
جهلی که با گلوی مقدس مارهای آستین میدوزد
جهلی که با واسکت

جنازه های آتشین می بیزد
نازنین
نازت در الست نزول کرده بود
هستی را به من هست کن
جادو را به من موجود
پستی را به من پست کن
فضلو را به من رستم
چه میل داری؟
قهوه یا خون
امبولانس پنچر یا زنبیل متحرک؟
سینه بند یا تکه ی مرجانی برای بسته بندی یک لاری چشم
صد کانتینر چادر و چادری برای کور کردن خشم
هزار بوجی کود انگلیدی
برای رویاندن پشم
نازنین
از جوی شیر
سپیده مخور که سترون میمانی
قصیده مخوان که کرگدن میمانی
که بر حوصله ی ظریف تازیانه میروید
که بر پلکهایت به جای زمزمه کنجاره میبارد
نیلوفرک
قبول کردی؟
تکرارکو
قبول کرده بودم قبولش کردم!
زبان زبانه زد
نیش و نی و نیلوفر

صدا و سکوت را به صاحبان توطیه بخشید
در مغازه های ابریشم
چیز های تکانه‌دهنده لم لم به لیلام نمی روند
استمنا ی قلم
به پسواز فاجعه صف های صرافی می کشد
در سرزمین صنوبر
جماع طفل
با هر قساوتی زیباست
خشونت ترجیع بندِ چادر هاست
خاموشی، ضمانتی برای صله گیری و چاکیدنِ چاوشهاست
جنس لطیف
بادبانِ لذت را می افرازد
پارویِ شهوت را پیش می اندازد
بعد از سرشکم
با زیر شکم
صفریک و انالوگ را به دار آویختن
باغ وحش و جاده میوند و دیالوگ را بهم انداختن
زن
صبر صنوبرست
تفنگی صبر صنم برست
چین آزرده از لنگی
پکول آزرده از هر دو
مُلی آواره از سُرخک
کدو آشفته از کنیزک
زبانها لال
جماع طفل

اجماعی بر کل ناقض ملعون
بکنید
بکنید
قلمش را قلم قلم
شعرش را جوی شیر
صایب اجرا میگردد مگر کو
fund

fund

fund

انگشتانش را به سبک جنگل جغله کنید
! Warlord
! warlord

بجای شمع سپیده دم
چراغ یلدا بریز کم کم
به فرق ضعیفه
قند و ساندویچ و قفس و ماتم
بجای قبولش کرده بودم
قبولش نکردم
نازنین
حوصله را از گوشه‌های دور کن
خود را در میان آینه‌های تجربه غرق منصور کن
دستها را جدا از دستهای مقهور کن
که سالت
سال پاشانیِ رگ
سال شبنم‌های سوخته روی برگ

زمردی که در ناقوس ها افتیده است می شنوی؟
لاجوردی که در کارتوس ها غلتیده است می بینی؟
بورانیمی که در تاریکی ها جنبیده است می شناسی؟
کلداری که بر کله منار ها روییده است می چینی؟
دیناری که بر دیوار ها دویده است می فهمی؟
دالری که خشکی ها ی اجباری را شاداب میکند
می گیری؟
نازنین
از اتهامت میترسم
وگر نه میدانم که ایرو را با ربل جفت کردن چه کسی را قنقنک
میدهد
اخمی که در خُم سال
سیصد و شصت و پنج بار گنده شد
سیصد و شصت و شش بار برده شد
باز مرا با آن می تَرشانی
باز مرا به گرد آن می چرخانی
سالِ گاو
سالِ بوجی های نو
سالِ شاریدن هوش
سالِ خرگوشیِ گوش
سالِ اشغالِ فرات
سالِ داربستِ فراه
سالِ غلطیدن دیوارِ نفس
سالِ خفتنِ درپناهگاهِ جرس
سالِ ناتو
سالِ تسخیرِ صنم

سالِ گندیشه و بَم
سال دولت
سال دولتمند شدن
سالی خیزک خیزکِ گردن
سالی قاق بودن و گشتن کرگدن
سالی بی ریش
سالی از بیگانگی سرآمدن
سالی پرورده سوسیال و نمک
سالی جیبها تنگ و خورجین تا فلک
سالِ آمد آمد از دور زمین
سال رفت رفت سوی قافهای برین
سالِ برخورد با عمامه
سال برخورد با پکول
سال چاپک سال باریک سال طنز
سال مَرْدُم
سال گزدم
سال تسبیح سال تعویذ سال دَم
سال مَرْدَم سال آخ آخ در شکم
سال ماندن در مسیر صد کرم
سالِ مَرْدُم سالِ بی بیرق شدن
باغچه ها خاموش و بی زنبق شدن
سال کابوس
سال گرگ
سال استقراغ ماضی
سال قی کردن حال
سالِ آینده گنگس

محبوبه
اگر معشوقه من یک روز تصور کند که در روزگار بسیار قدیم
زندگی می کرده،
و در جایی، بروی تختی دونفره
بسر می برده، و غیره،
من نمیتوانم این را تنها اشتباه مزمن بخوانم
، بل آشفتگی قی شده ...
آنگه.

سال تر
سالِ تریاک و تیر
سال جامها سالِ جَم
سال رفتنِ خَمِ خَم
مادرک چشمان تو هلمند شد
خواهرک دستان تو بند بند شد
عاشقک اندوه تو چند چند شد
در قفسها
شاد بودن هنرست
غصه ها مثل خرست
پی آر تی ها ی نجیب
محبس های زنانه را گوتیک کنید
عروسی ها را خونزاییک کنید
جنازه ها را دالر پاشی کنید
قفسها را سنگر پاشی کنید
بند

بند

بند

سال خشخاش سال شادی سال ریختادنِ عید
سال ناتوی نشسته با عمامه روی یک خوان سپید
سال ننه گشتن تبعید
سال فارکسی
سال فارسی
سال پشتو ...
سال نفرت از زبان؟
جسد:

شنیدستی که خوشحال خان وکاتب و علیشیر،
گور های غزلی شانرا در مثنوی ترین وضعیت قبه خضرا
خوابانیده اند!

دیدندی
عاشقی او خودبینی دی سره لری
که طلب د عاشقی وی خودبین مه شه
نشر میدندی
که با اجساد ماشوخیل و گنجه،
پهلوانی کردند
رحمن بابای جامی،
رحمن جامی بابا،
بروی آب های فاجعه خانه نساختندی
دستهای صداقت را بر گرد آدمیت انسان حلقه حلقه کردند
اگر خراب بود خانه جهان چه عجب
که دید خانه که آباد ماند بر سر آب

6

زن
صبرِ صنوبرست
با رنگِ عاشقانه مهتابِ برابرست
در انتهای زمزمه چیغش مکررست
جانی
وحشِ صنمِ برست
جشنِ جنایت است که دایمِ مذکرست
خشم و خیانت است که هر دمِ کمانگرس
قبه؟
قمه ها قصه تر از قلب و قمار قاضی شد

قوله ها با قهقه بر قحط قلم راضی شد
جهل جابر چون جهیل در کله ها ماضی شد
سال تیرکش

سال دید

سال اقرار سال مرگهای شدید

سال اندیشه ویرانی بامهای جدید

سال روزهای شرافت را به نرخ جو خرید

سال پرچونی خون

سال عمده گشتن نرخ زبون

سال چیغ ها را به سر افراشتن

سال عزت را به انبور کاشتن

سال کندن سال پوست برداشتن

سال اسطوره پوست ریزی خوست را به دهن آغشتن

سال آتش را به مکتب بُردنست

سال وحشت را به دامن خوردنست

سال بُت ها را به زیارت ماندنست

سال سر ها را به غارت کردنست

سال مرگ هارا شمردن تا به مرز های صبور

سال دستهای نجیب

سال بوتمالی و برس

مادر! آنسوی جنوب سالت چه قرن آگین ریخت

خواهر! آنسوی غروب خود را چه درد آگین بیخت

تا بکی فرزندی دلبنده تو طالب باشد

تا بکی نازدانه ات قصه جالب باشد

تا بکی موج قفس غصه غالب باشد

تا بکی جوش جرس در کله قالب باشد

تا بکی تقلید از دشمن کند
تابکی باخون ترا روشن کند
تا بکی از گوشتِ خویش گلشن کند
تا بکی از واسکتی بی آئینه صد چهره را در شن کند
تا بکی عمامه های چیچنی و شیخ نشین
تا بکی عمامه های ازبکی و تیغ نشین
تا بکی فرزند پشتون تا بلوچ
تابکی فرزند ازبک تا عرب
تا بکی فرزند تاجک تا حبش
رود خانه ی خون را به اقیانوس پول، آوشن کند
تا بکی گوشبند تاجیک تاج تاج
تا بکی محراب پشتون عاج عاج
تا بکی عنقای ازبک کاج کاج
تا بکی شهر هزاره داج داج

سپیده را با حلّوای سر سوته خفک کنید!
غزل را در طنابِ معلقاتِ جاهلیت آویزان کنید!
شاعره را خودکشی کنید!
فهمیده شد؟
ژوند

ژوند

ژوند

به بوت های خارجی بوسه زنید
به کوچه های میخی پرسه زنید
شمع های انگشتان را خاموش کنید
عشق های جلیل را سیاهپوش کنید

زمزمه و حقیقت را فراموش کنید
گپ های صمیمی را پس گوش کنید
دراشک آبشارخیز مردم دوش کنید
جیب ها را آماده نوش کنید
فهمیده شد؟

fund

fund

Fund

نمیشد؟

که مُسَمَط میسُرود از پُشت نیلوفر

موشح مینمود مُرسل

مُقفا می کشید از گل

سال نو

شهر محابس تا چخانسور بند بند

کلک بریده

تا به بغ لان قند قند

سال چرخى سال بگرام سال صد ابو غریب

سال فانتا

سال غمنامه کون

سال سرها سوی پایین سرنگون

سال گلچین کردن بالقیچی از روی قرون

نازنین

من

در چار برج حماقتم

چاند ماری و چارمیخم

در آشفتگی تو
قفسگیرم
ابو غریب در زیر پوستم
بی وقفه جاریست
احاطهٔ ذهنم
سنگی تر از دیواره هایست که بر دوصد پلچرخی می شود
افراشت
بنگی تر از سیه مستیست که بر کابل و بغداد می توانش کاشت
سال مودی
سال فرزندان آدم را به دامن چیدن است
سال فتوای شیرین
سال ریموت کنترول
سال رفتن از تقابل تا به فردوس برین
سالی مشحون از قلوب
سالی مملو از تلفات جنوب
جنگ کشمیر و غزه
جنگ جیحون تا خزر
جنگ بابل با وضوی فاعلاتن فاعلات
جنگ کابل با فعولن فاعلات
جنگ خواهر با برار
جنگ مادر با پلار
جنگ پیاده با پیاده جنگ جنرال مات مات
جنگ غزنه مرحبا صد مرحبا
جنگ غزه سومنات صد سومنات
گمشکو
چوچه هندو را قف پایی بردارید!

چوچه پنجابی را با نکتایی بردارید!
 چینِ ما یو هیچ
 ایرانِ عمامه یی پیچ
 شوروی شکسته هیچی هیچ
 گورِ هوایی ضیاء الحق بشرمانید
 شمشتو و ریش و ریشن بشرمانید
 وقتی شوروی کودتا و کلاوش و ناپالم میریخت
 پاکستان لبخند بود
 وقتی زولفقار
 چون تیغ آخته
 در زیر گلوی سردار دیوانه، حریق برادری می آراست
 پاکستان شهروند بود
 وقتی مسلمه
 با حجاب لندن
 از ذخیره ریش، طلبه می افراشت
 پاکستان شهر بند بود
 حالا که قصر سفید
 به رخسار یار سفیده میزند
 آستابروی دیورند
 در مزرعه سپید هیرویین
 گل میکند
 نع،
 به شرطی که مستی فروماپگان
 نددند کالای همسایگان
 صنوبر
 سده صبر هاست

در اسطوره نسا
زنجیره نفیس نقل هاست
سال ساختن عمامه هفت هفت
سال خرطوم اسامه سوی تخت
سال ساختن عمامه هشت هشت
سال غوغای درامه تشت تشت
سال بربرشدن فریاد
سال خشکی روده ها پشت شتر
سالِ صدقِ دست و بازوی چریک
سالِ سنگر شدنِ سینه مردان غریب
سال نو سالی که هر چی باد هرچی باد
سال نوسالی که چار سویس عزیز آباد عزیز آباد
سالِ گودال ساختن
سالِ سلسال باختن
سال نو سال اجاره سال طالب کاشتن
سال قلب ها را به نوکِ نیزه ها افراشتن

8

اندیشه،
آهسته آهسته فراری شد
گندیشه، رویهمرفته جاری شد
گندیشه، بوفی که ناگهان فناری شد
صنوبر،
صبر ساکن
عاشق تیل و آتش و سوختن ماند
تفنگی
جُماع بردار
در شهوت و تیشه و تاختن ماند
سنگسار
صنوبر شد

جنگسالار صنم بر شد
لنگ حمام
در کون گلخانه
در چهار راه باختن ماند
آتشفشان زمزمه،
در خود شرر شدند
آن کهکشان تجربه را بی اثر شدند
آینه ها به شیوه خود در بدر شدند
گلها به روی گریه خود مکرر شدند
سال، که خود را میزند با نشتر از پشت در ملای عام
ما بخارائیم درونِ خام
سالِ بربادیِ مردم از درون
سالِ مردن سالِ گفتنِ راجعون
سالِ نارنج در زرخدان حک شدن
سالِ نارنجک شدن
سالِ تعویضِ صنوبر،
با سگِ مجنون
سالِ تقریظِ تسلا بر لبِ پُرخون
سالِ گیسو را به دندان شستن است
سالِ غوغورا به خورشید بستن است
سالِ تبخیرِ عقل
قند

قند

قند

سالِ تشکیلِ قضیب
ژوند

ژوند

ژوند

سالِ تقدیسِ ذکر

پند

پند

پند

ذکر او کرد

و

ذکر بر پای کرد

در زمانِ حال و انزال خوشی

صد خلیفه گشته کمتر از مگس

چون زند شهوت درین وادی دهئل

چیست عقل تو

فَجَلْ اِبْنُ الفَجَلْ

سال نو سال جدایی

نان کم

سال تو سال گدایی

ران خَم

سال بُت های شکسته

سال غم های گسسته

صنوبر:

غصه نویس!

مرا با صنم بر هم قافیه مکن

که قافیه ها نیز در منظومه خود سراپا مذکرند

سال مسلم سال بی سلسال

سال؟

آری سال
سالی از ریش ها و از تشویش مالا مال
به یک یک می دهند یک تا ماین
به چار چار می دهند چار تا جال
به تریاک میکشند آمین
به مسجد میبرند گاو های خوش آذین
به شانه میبرند شیطانِ خوش آیین
سال نو

سال دوصد دستی ز همسایه
سالِ گردن های لُک انشای بی مایه
مادرک از چادرت هلمند ریخت
خواهرک از مادرت اشکخند ریخت
افاغنه و مُزد
در شطِ قُم
رفته رفته له گشته زیر سُم
گُم عبور الانقلاب
خُم بروت الانقلاب

شال قم شال عمامه هشت هشت
شال تقسیم نزاکت تشت تشت
سال شیعه رنگ رنگ
سال سُنی جنگ جنگ
خوشا آبشار بریادی
خوشا سنگسار آزادی
خوشا اسپ های بی گادی
خوشا غمها در خروار خوشا مثقال در شادی

یک سیر عشق نرخش کاه
یک سیر خشم نرخش چاه
یک سیر قلب نرخش آه
یک سیر خَر نرخش ماه
یک سیر عقل
چند

چند

چند

مبین سرسری سوی آن شهریار
که هم تیغ زن بود و هم تاجدار
سال مسکو سال تشویق دوصد گویچه تا فتح چَین!
سال مسکو سال ترویج دوصد بالقیچی تا فسخ کفن!
پاچاهی
ذل مذکرست
آغاز کوچ و ناقصه و چشم سیاسرست
پاچاهی
تیر و توهین میخرد
پندانه و عقل و سرگین میفروشد
تاج را در اشراق کبوتران معصوم میشوید
از بلست بلست زمزمه،
لاجورد و زمزم می گیرد
باج را تا نبود آدم می گیرد
در دنیای مُشت،
پُشت به میله های انگشت
حی علی الفلاح را سلاخی کنید
غویی ته سلامی وهی

ژوند

ژوند

ژوند

دست به فیر

از گاو فارمی

زرافه میخورد

زیبایی و فریادرا در زیر صبرچادری پنهان میسازد

انقلاب از کابلانگی کیبل میخورد

کودتا از افغانگی اندل میخورد

چرخش از خراسانگی صندل میخورد

که در فرانسیگی پاریس

آخرین دیکتاتور را با روده واپسین کشیش به دار بیا ویختندی

آخرین مشعل دایرة المعارف را بر نوک آخرین ناقوس مسخره

بیافراشتندی

9

رودخانه
به روش سنگ
پی در پی قهقهه میزند
که می جوشد خُمی از خُرخر خوابهای مستانی
که تأویلی از تابشهای تابانی
که تندبسی از تندرهای تازانی
که تجنّیسی از تعویذهای تریاکی
نازنین
فالت

در چشم شتر مرغ
بی شکرانه ی لبخند بازمی شود
در محراق یک سمفونی عقیم سازی شود
فالِ کاویدن تشویشِ نَسَب تا به خدا
فالِ تسلیخ نژاد
فالِ تبلیغ منم
دالی یا مدلول؟
اخی
اخیِ مکتبی
اگر نکتایی ات را دزد ببرد چه خواهی بود؟
افغانستانی؟
افغان؟
پشتونستانی؟
خراسانی؟
آریایی؟
چی استانی؟
شهریست که در چاکه رانش شادی
شعریست که پروازه و زنش گادی
آبیست که سنگِ آسیابش بادی
رقصیست که هنگامه سازش خادی
سنگِ شکنجه گر
محبوس حیلِه گر
هردوی تان نشسته به یک خوان مرمرین
افسانه و علوم
پروانه و زقوم
یکجا لمیده بر سرِ تنگنای عابریں

افغانستانی
استاد چو قانغوزک
شاگرد چو بُز بُزک
همرقص شده به نغمه ی چرخهای آخرین
افغان

شاعر چه ی نحیف
بازیچه ی حریف
از خلوت یسار
غلطیده در یمین
کار میکند به مثل مذکر برای غین
بولدوزر کار!
در شبهای مهتابی
بر مستطیل های سرخ، زنجیر های موزون و نمره دار بریزید
برسینه مرغابی
در روز های آفتابی
از کوله بار امداد، تیر بریزید
شلیکزن!
در شامهای بی تابی
بر پیشانی نامراد سپیده دم، قیربریزند

fund

fund

fund

اخی؟

اخی؟

!.....

شخی؟

بسیار شاخی؟

آ... بر سرم یک کهکشان انصاف می جوشد

آتشی از جنسِ یک اسلاف می جوشد

اصلن با تغیر و انعطاف،

عادت ندارم

اخی، بسیار شخی

عُق های تکراری حنجره ات را از تکبیر می اندازد

خسته نمیشی که:

هفت

ستمگرتزین رقم

هشت

دو خنجرِ برخویش افتاده

توبیخ دانشگاه

میخی ست که تا بیخ پوهنتون میرود

دانشگاهی

در روسپیخانه لفظ دانشگاهی میکند

پوهنتونی

در شیشه های سرخ معنی پوهنکونی میکند

آخ،

فاژه ها بشرمانید

واژه ها را درجاده کاه فروشی به تن فروشی، می آزمایی

افاغنه!

افاغنه!

زبانَت را برویِ خشت

دهانت را برویِ سنگ

نگاهت را بروی آب
 دری ات را بروی در
 غزلهایت را بروی غم
 بلیسانش که تا از حنجره، خنجر برخیزد
 بجنبانش که تا از آئینه، عنبر بر خیزد
 افاغنه!
 انگولک را قنقنک ترجمه نکن
 در زرادخانه زخم
 نمک یگانه شورش لفظ است
 اگر مولوی با طلای مشهدی زرینکوب نمی شد
 در کانتینر های جوی شیر
 در دامنه های منسوخ
 مانند نمک، گنده میشد، افاغنه جون!
 کنیزک حرمسرا زیبا انگیزی میکند یا بچه های صورتی حرم،؟
 مونا لیزا خوشگل است
 یا
 صنوبر؟
 افغانستانی شدن
 هجای قی شده و سربالاست
 دیه طی شده
 نافرقتگی دلاراست
 فکر شی شده
 باغ زنانه ی که چون باغ وحش در شهر آراست
 صبر صنوبر
 مرسل های عشقی را آموزش اشک میدهد
 شنیدستی

در باغ زنانه،
نیلوفری خر گشته است
مانیفستِ هذیان
کابوسی که در بیگانگی کر گشته است
زنجیرنامه
آهنگی در آرشیف زن
شرفنامه
نظمی در جدار گنجه فروشی

قال نو
قالِ پتلون و قلم
قالِ تشریح جدایی چشمهای گریزان از بدن
قالِ عیشِ لکرگدن
قال نو
قال تبارست و شرار
قال نو مرگِ غبارست و انار
قال نو قال پریدن سوی دام
قال تبعید شدنِ اندام از اندام
مست تقلید از شرابخانه
مست تصنیف جرنگانه
اخیِ مکتبی از فازه های گرسنه مردم گندیشه می چیند
اندیشه؟
نی، گندیشه
قال پشتون در میان صد قلم
فاعلاتن فاعلات
شامِ مردم شام هلمندی شدن تا بیشه هاست

شامِ خاکدانی شدن با تیشه هاست
 صنوبر،
 معصومیتی ست
 که با لهجه پشتو، لحن فارسی، صدای ازبکی تاراج می‌گردد
 قال تاجک در میان صد سخن
 فاعلاتن فاعلات
 شام مردم شام بیرنگ شدنِ اندیشه هاست
 شام نیرنگ شدن بیریشه هاست
 نیلوفر،
 عاطفه مؤنثی ست
 که در جشن زبانها ی فاخراز نکتایی ها ی فیشنی آویزان می
 گردد
 قال ازبک در میان عاشقان
 فاعلاتن فاعلان
 شامِ زبده قیله بیز
 شامِ مردم شام دشت های دو صد لیلی شدن
 شامِ هرسو کله ها، جنگی شدن
 صغیره
 زیبایی بهشتی ست
 که با هشت چکمه دار هشت زبانه غارت می گردد
 قال انگشت هزاره در نوشت
 فاعلاتن فاعلات
 شامِ تسخیر دو سنگِ مرتفع
 شام تسلیخ سنایی در سراب
 سیاسر
 زنانگی خورشیدست

که با شیپور ققنوسهای مسلح ویران می گردد
فاعلاتن +
فاعلاتن +
فاعلاتن +
فاعلات = نشنو ازنی

کنید شاعر را چاک
بیاندازید بر مؤلف چند زنبیل خاک
چند
چند

چند
صنم، در پیش پایش انفجاری
پساپورتی تو داری یا نداری
منش، آزرده از بحث بهاری
دلش را برده است زلف اناری
قضیبش شهره صد خانه داری
بر صنوبر
سنگ میریزد
بر صنم بر
بنگ میریزد
مادرک فالت چونان آینه ی بشکسته و تاریک ماند
خواهرک فالت شغالی تر ز شرح ماضی نزدیک ماند
افاغنه یی؟
افغانستانی؟

اسپندی های امام رضای غریب
فالگیران حافظ در حاشیه قم
پرچم نشستگان سپر باخته
مرسی
مرسی مرسی
شب تان بخیر

روز ۰ تان خوش	تبرزین بدوشان شرابین آخته
بای بای	دانش - کاهیان سبد ساخته
رام رام	مشعل های نیاویخته
	دوره پوشان واژه گرد
	کارد بر جگر گاه کلمات انداخته
	دانشکده تان به توان شی
هورا	پوهنخی تان به توان قی
	وجود،
اکه	ناپوشیدگی موجود است
	شعر
اکه	روایت اپیزودیک و موعود است
	بوتهای
	ون گوگ
اکه	افراستن حقایق مشهود است
	منقبتی های ماورالنهری
	برای حلال کردن ودکا و لبخند دوشیزه
	به یک دست خراسان
	به یک دست آریانا
تاریخ گمشده را مانند دوتا تربوز سمرقندی، قاش قاش میکنی	
	کاشفین
	واژه ها را شکنجه کردند
	گلوی بریده را اره کردند
	افغانستانی
	فخر فغانستان
	افغان
	فصل فغان

امپراطوری درانی و عبدالرحمن را حلق آویز کنید
سلطنت کله گوش و قره قل پوش را کارطوس خیز کنید
زنده باد اتحاد جماهیر خراسان!
ژوند

ژوند
اسپندی های حوزه علمیه
منقبتی های قسطنطنیه
تبلیغی های پنجابیه
برادران قرآنی انفجار یون میخ شده در ابو غریب را مانندی
برادران تتی جسد های خشک شده در دشت های لیلی را
مانندی

حلال کنندگان گردنک و پایک نقشبندی را مانندی
ریشه‌های خفته در زیر درخت یونیکال و نارنج را مانندی
سپتمبر،

ریش را دلاکی کردند
بُن،

بیخ را سلاخی کردند
برادران هم‌ریش و هم تشویش
دا زمو نر زیبا وطن
دا افغانستان دی
دا لویه پشتونستان دی
بیا وایه
دا لویه پشتونستان دی
ژوند

ژوند

ژوند

چاکِ اندیشه را چندین بار خاراندی

تاکِ اندیشه را گندانندی

ناکِ گندیشه را خندانندی

درخلال استخدام و بهره‌کشی زبانی،

ژبه، مفرس شدنندی

روشنفکر، مندرس شدنندی

افغان، مقدس شدنندی

تبلیغی‌های مهاجر

بینندگان سکس‌درسینمای لاهور و برمنگم

اسپیشلس‌های مقاربت با واژه‌های صغیر

مستوفیان فائزه‌های کبیر

خوابتان شیرین

قند

قند

قند

قاچاقبران واژه به ماتم برابرست

قاچاقچیان فاصله

هردم مذکرست

زن

صبر صنوبرست

تا انتهای زمزمه‌ها نیز مکررست

پرده‌ها بینی تو در

پُشتِ زبان

شپش‌های تیاریسی

در زیر نیکر عقل تان

جگ

جماعت شریفی که غسل جنابت را در چشمهٔ زبان ادا می کنند
دال را در دلالت غریزی می شویند
زبان،
خانهٔ هستی ست
قاچاق زمزمه،
چکامهٔ پستی ست
تزریق نفاق
خیانت به چیز های دم دستی ست
افتخار قصیده خوان مذکر به خایه های طلایی یا نیم جستی ست
در آتشکدهٔ بلخ
فروش تیر
بر سینه ی نارنج های مشرق ممنوع ست، روشنفکر
دکاندارن مثنوی گوی. پکتیکا
باسنگِ سپیده دم
خوشبختی های شمالی را تول می کنند، روشنفکر
در آبیگر تالقان
توله زن دامنه های للمی
گلبانگِ گردیزی را در سمفونی نیشکر ساز می کند، روشنفکر
از دره های نور
تابشی تا کشم میریزد
مُردهٔ آویزانِ رییس جمهور بشرمانید
انگشت های ذلیل و مزدور بشرمانید
ریش های افتیده بر انگور بشرمانید
نمیشرمی
از،
مادری که چشمش پُر از هلمند شد

خواهری که موهایش پُر از بند بند شد
 صنوبری که بی آئینه و قرآن بدست ناکست در بند شد
 نیلوفر
 خال غلیظی ست
 بر زرخ بریده وجدان
 خال، نقطه ایست که ارتفاع آن تا خورشید میرسد
 نوکۀ تیغی ست
 که تا قلب صد شهید میرسد
 خال - بیرنگی - چپ
 خال - لیرال خال اخته کردن دی موکرات
 خال - فاشیزم - زبان از چپ و راست
 دوصد قره قلبی بردار
 درزیر چوبه های عار
 به چشم صنوبر
 تمسخر می بیزند
 جال با تکثیر حوصله و جهالت فرا میرسد
 جال - پاچا
 جال - خُرخر از خرابات تا به رُم
 جال افسون مناجات تا به کاریز های شوم
 جال سنگسار خرد در بنگله
 جال در خود ریختن
 جال زنجیر بیختن
 از این همه سال سال و اینهمه جال و خردجال رفع حاجت
 میکنم آقا
 من از عقلی
 که بر گیسوی لیلی میریزد

که بر حیای گندم و زمزمه شالی میریزد
از تکرار این حرف
که آب فرزند رود خانه است
که آب فرزند ریشه و صداقت و باران است، رفع حاجت میکنم
آقا

اندیشه را پیش از وضو شاراندی مذكر
گندیشه را پیش از غسل کاراندی مذكر
بندیشه را پیش از نماز خاراندی مذكر
صنوبر

حجمی، چراغان است
فرزند رودخانه و باران است
بنیاد اشک و زیبایی های چشمه ساران است

10

گوزنِ شوخِ روایت،
شخِ شخ
شاخِ می زند
ایزد،
در معبد
قبل از تجلی
منسوخ می گردد
رنگ،
هم، به وقوع لبخندِ ژکوند می رسد
هم،
به رویدادِ سگ و صنوبر!
رنگ،
هم، میرسد به واقعهٔ گرونیکا

هم، به سُرخِیِ دشتِ های لیلی و چمته های جانکاه
دستِ حنایی
ساقِ سپید
در زیرِ قمچینِ های قاری چشم
مادینگیِ وحشت را جشن می گیرند
سنگی،
که در آتن، ونوس می گردد
همان سنگی ست که در کابل بر دوشیزه ای سنگسار!
تابش سنگ
در معبد
لطف خورشید نیست
Die welt weltet
تخریش سنگ
قهر بازوانِ مطهره نیست
نیتی ست که بر بی قلبی قلب، سنگینی می کند
سنگ
مجسمه دیدرو ست بر رودخانه ی پاریس
سنگ
فرو ریختن سلسال است در بامیان
سنگ
در تو اهورا می افرازد
در من اهریمن
در تو
ما می افروزد
در من
من

من

من

در تو

پرواز می افرازد

در من چارغوک

نامیدن،

در تو

بکار بردن لفظ است برای ماندن

در من

گاییدن لفظ است برای هیچ زاییدن

سال،

در تو

سدهای بدیهیات را فرو ریختن

در من

سد را بر سد آویختن

جال در دستهای ظریف تو ست ابریشم

در من

توری برای صید اخلاق و اندیشه

لحظه

در تو،

وقوع زمان در واژه

در من، کمبود سیصد کاروان فازه

سال تأویل نقاب

سال گمگشت حساب

سال برگشتِ هلاکو و طناب

در تو،

ترقی های عالم رو به بالاست
من از بالا به پایین می ترَقم
در تو
اندیشه، شروع آزادی ست
در من
گندیشه، آغاز برپادی ست
در تو
اندیشه، پهنای آبادی ست
در من
بندیشه، زنجیر بامدادی ست

سال بی نان سال تقسیم سکوت
سال آزمایش ریش
سال آزمونهٔ ناف
سال رسواییِ کاف
سالِ جُفتِ کافران
سالِ گفتِ کافِ ران
تلویزیون ها را در ملای عام غرغره کنید
دست ها را در غازی ستدیوم ذخیره کنید
چشم ها را با نشترهای داغ جبیره کنید
صغیره ها را در آتش گنه کبیره کنید
آبشار های زمزم را با دروغ تیره کنید
جیب های تانرا با چنگک زنجیره کنید
وند
وند
وند

لیلام شدن هوش در جاده
برباد شدن گوش با ضربه
نکتایی ها را شیخ ببندید
به بروتهای تان عطر چارلی
به چشم های تان سرمه تجاوز بزنید
fund

Fund

Fund

دارهای نوین برای خلق آویز شدن خلق الله آماده است
بر لبخند اطفال
جماع دسته جمعی جاریست
2000 هجوم جمعی در یک سال
کودکان زیر سیروم بشرمانید
چیغهای غرقه در خون بشرمانید
بی خبری زانیان نشسته بر سگهای مجنون بشرمانید
دریمه سقاوی
دریمه الغ بیگ
یوه لسمه ڈرانی
یو سل یوه لس کرته و شرمو ی
یغمای منگلی
جنگ های زرگری
دری سوه دری کرته و شرمو ی
اگر نکتایی ات را دزد نبرد
اگر نبوغت را موش نخورد
در شکستن استخوان های خاموش ،

فیلسوف میگردی
دعای استنشاء بر کشید از دل که میریزیم
دعای استنشاء بر کشید از دل که میریزیم
دعای استنشاء بر کشید از دل که میریزیم
دعای استنشاء بر کشید از دل که میریزیم
شد شگافی در ضمیر پیدا
حکمی از فتوا های سر بالا
اشاعه ترفند
در جشن روی لچی ملکه در عصر امان الله
چادری
پلچرخ کوچک،
بر شانه صمیمی صنوبرست
دویمه ...
دوم
فرزندانش رودخانه خونین هفت بر هشت اند
سال
برای مرجانها
از ماه اپریل آغاز می گردد
رقم
برای نیلوفرها
از هفت و پنج و سه و یک آغاز میگردد
درد
برای صنوبرها
از دموکراسی مؤنث شروع می شود
سال غلطیدن تنبور و نمک
سال آمد آمد گول از فلک

سال نو
 سال حجاب
 سالِ مستیِ نقاب
 سال چاقی سال آبهای کمرستال و شراب
 سال قیماق سال تفریح سال ویسکی سال قوغهای کباب
 سال سنگهای شریف
 سال پُرگشتنِ جیب های نحیف
 سال خیرات سوی دیگهای رغیف
 سال قاچاق خبر
 سال تبلیغ تبر
 سال باریدن ساطور و صواب
 سال نو
 سال اتن
 سال رقصهای نهفته در چین
 سال شلفینه و شف
 سال الفینه و عفو
 نمیشرمی
 هنوز از واژه های باج میگیری
 شلفینه و الفینه بشرمانید
 کلکهای پندیده و پُرخینه بشرمانید
 بامهای الله و اکبر و بی زینه بشرمانید
 نغمه های هیروغلیفی و امروزینه بشرمانید
 قلب های صاف و دل های پُر کینه بشرمانید
 گاومیش سپتمبر
 بره سده بیستم را انگشتک می کند

سنگِ سپتمبر
باغهای ابریشم را سنگپشتک می کند
سالِ نو
سالِ تلالوی غزه
سالِ غزنه غوزه غوزه
مرگ های مسخره رؤسای جمهور کابل بشرمانید
سرکارهای مزدور و خداشرمانده بابل بشرمانید
زن
آه صنوبرست
وقوع نکاح در شیخ های فانی مکررست
زن
در کوه عشق
از چشمه رنج آغاز میگردد
مرد
در تپه ترفند
از چشمه گنج ، زا میزند
زن
در جوشن نور
با حریقِ خودکشی پایان میابد
زن
صنوبرست
که در بغل های جنگی
با یک حلقه سگِ جنگی تعویض میگردد
زن
سپیده دم است
که با یک لبخند آغاز و با یک کبریت شفقی پایان میابد

زن
نیلوفرست
شینم ناموس
از بُرَقه ی سیاه آغاز می گردد
با برقه های سپید و چند گز چوب و یک کارطوس پایان میابد
زن
محبوبه است
که در تنورتسلیم
چون الهه نور زبانه می کشد
با ختم دوران الهگی با خنده تیل پایان میابد

صنوبر را با سگ مبادله کنید
نیلوفر را با انگشت خفه کنید
عشق را با پشیمانی معامله کنید
زیبایی را با زندانی معاوضه کنید
بعد از کبیره ، صغیره بگیرید
بعد از صورتی ، ضعیفه بگیرید
خیال را آزاد بگذارید
شهوَت را شاد بگذارید
محبوبه را با تیل یا توهین
خود کشی کنید
کام را
بعد از حلوی سر قبر با مالیده آیینه مصاف مجدد کنید
قند
قند
قند

سال تعویض صنوبر با سگ مجنون

روشنفکر تعلیمی را در شهر بند واژه ها سرگردان کنید
پرواز روشنفکر را در پهنای مرغانچه ها آویزان کنید
از تکرار انزال و تزویج نترسید
بعد از سکوت صنوبر،
از قبولش کرده بودم قبولش کردم بلادرنگ عبور کنید
صنوبر جدیدی ای را غرق انگور کنید
بگیرید
بگیرید
بگیرید
چند

چند

چند

سال هفتاد ساله با هفت ساله همبستر شدن
سال هشتاد ساله با هشت ساله آرکستر شدن
هفت

جانی ترین صدا
هشت

کامل ترین گناه

سال تعویض صنوبر با سگ مجنون
سالی که سیصد و شست و پنج بار در مسیر انا الیه راجعون

صنوبر جان
 در زیر آبشار قفس
 در بدر شدی
 در زیر سنگسار نفس
 در بدر شدی
 در زیر خاکسار جرّس
 در بدر شدی
 در زیر قابسار عدّس
 در بدر شدی
 در زیر خوابسار هوس
 در بدر شدی
 نازنین
 اندیشه بخاطر دمه شدن از ما گریزان شد
 گندیشه چشمه ساران شد

اندیشه از ما روی گرفت
گندیشه در ما چراغان شد
اندیشه از ما انتقام کشید
گندیشه خشم یاران شد
اندیشه تبعید ویاغی ماند
گندیشه فصل باران شد
اندیشه با شهید خوابید
گندیشه حرفِ بهاران شد
صنوبر

صنم وش است

قومندان سیاوش است

صنوبر با جدا شدن از خود آغاز و با جداشدن، پایان میابد

سال ریش های سفید

سال حور های سپید

سال اعصاب سال فوران امید

سال پیسه سال لیلام پری

سال رفتن سوی نسل مشتری

صنوبر با فقر آغاز می شود و با تجاوز هشت مرد مقدس پایان

میابد

مکتبی

قومندان دیگرس

تفنگدار غزل

تحقق پسمانده افسانه های مرجانی ست

یک پاسپورت گیلاسی

فیل های خوابیده را قیل می کند

یک پاسپورت

اشباح تبعیدیان جوهای شیری را نیل می کند
طاغوت ابریشمی
ماموت اقیانوسی
نیشکر مهاجر را بند بند
در چاکلیت شهروند
رکلام میکند
تبعیدی
فاعله نیست که تنبور بزند
فعل است
که انگور می زند
هرکس
در غربت بیگانه خود غریبانه جاریست
آرایشی برای تابلو ها و مشعل های نیاویخته
آوازی برای زمزمه های یگریخت و به دار آویخته
تبعیدی
چیزی شبیه به آدم
اما یک خنده و یک غزل از آدم کم
سگ همسایه را احترام می کند
پشک شاروالی را سلام می دهد
در تیزاب و سوسه بیاد دوشیزگان وطنی می سوزد
آدمهای دو هویت
در خاطرات فقر و تباهی و سنگسار
آزرده از آبشار
مهاجر
عصاره بی وزن تنهایی ست

نازنین
سال خود سوزی زن
اسطوره شد
سال هر گند پوره شد
سال گیسوی سیه در شعله ها پوره نشد
اندیشه که از اشتر سراج الاخبار پایین شد
صنوبر غرق آمین شد
دهکده
جمهوری طلا و ریش و آیین شد
شهر با پرداختن باج از بیت المال حوصله عادت کرد
مادرک
در فصل نشتر زدن خشخاش میلرزی؟
خواهرک
در فصل سوختن با صدای کاش کاش میلرزی؟
شهر چکچک
شهر در خود نقب زدن
شهر هفتصد تذکره
شهر فوران ترازو و تره
شهری هر که گفت نی،
رفت در خلوت آهنگین فرو
شهر سققی شهرِ بیمار و شقی
شهرِ مرگِ بیهقی
شهرِ چیغِ زنبقی
شهر روشنفکر سنگ و نق نقی
شهر مرگ عاشقی
شام پرواز در دلِ مُرغانچه ها

شام روشن فکر خسته خُرزدن
 شام تسخیر عدالت با علف
 شور خورجین کتاب
 شور خُر خُر تا به ناف
 شور وای وای با شکست
 اخی
 اخی
 فکریستی که به تفکر نیامده ای
 گامیستی که گامیده نشده ای
 رازیستی که گشوده نشده ای
 شخمی
 شخمی
 شخم هفتاد مثنوی
 شور بحث است و قفاق
 شور من ها و نفاق
 شور زاییدن هفت
 شور روییدن هشت
 شام بالشت شور تسلیخ عقل
 شام بالشت درس خندق کاشتن

در زیر قول
 انبیبق بند
 زندیق بند

شیخی
 شخی
 شوخی

12

عقل را
عقل شویی کنید
دو صد قره قلی بردار
دو صد پکول و گوپیچه بردار
دو صد لنگی و تنبان و پاسپورت و نکتایی بردار
دو صد بوت پاک و شانه زن ریش های دراز و عطر دار
در میان سیمهای خاردار
در میان رسانه های باردار
به هر صنوبر میسازند دو صد تجاوز
دو صد تا دار
به هر منصور
چند تا دار
به هر سینه
دو صد رگبار

خشمی که از آغاز، تفنگ های تسلیمی را به دیوار اقوام
آویخت
شاخی که درشکم های همدل
سوراخهای ابلقی تزیین کرد
روشنفکر
شب شب
گاه بیدانه را از روی ناچاری سرتمبه سرتمبه شاخی زدندی
زن
صنوبرست
که از بغض چشم آغاز میگردد و با غرق شدن در عزای چشمه
پایان میابد
اخی
کمی شخی
رخ به دوپل سوی کاغذ تاختی
آخ که ماضی و مستقبل باختی
شخی
شخی
بر دروغ عشوه ها ت نازت گواه ست

13

... که سپتمبر طلایی را به تالاب ریخت، چَین پوشید
که سپتمبر پکول ها را به گنداب بُرد و گزمه گندهار افروخت
که سپتمبر سر از گویچه بیرون کرد
که سپتمبر عمامه غرقه در خون کرد
که سپتمبر
عمامید

و پکولید و درون بُن چین گردید
که سپتمبر تراش کرد ریش و بر تیغش عمامه و پکول یکجا زدند
آویز در زنجیر نکتایی
که سپتمبر
به حیثِ موش
شراب فلسفی نوشید، پلنگی شد
مُلا نص
ازین بابت

کمی بامن کمی با خَر کمی با خود، جنگی شد
 کمی از بوسهٔ ابلیس
 کمی از مرگ نیلوفر
 به خود پیچاند و خود پیچید و لنگی شد
 ... که سپتمبر کمی ریش ماند و از تمهید پریشان شد به زیر پا
 نهاد غمبُر
 چَپن بوسید
 به چلتار آیه ها گُل کرد
 تبرزین عزمِ بابل کرد
 صنوبر با صنم بر
 رو به کابل کرد
 دو چشمت میبرد برقِ تماشا را به درگاهِ خلیفه با سگِ مجنون
 خرامش خنده در جیخون
 خیالش، خفته در خاتون
 که سپتمبر
 به جای رخنه در انگور
 به آونگارد خود روی کرد
 که بلبلِ کابل را بابل کردندی
 و هر دو را گُل گُل
 چپا وُل کردندی
 کابلی،
 تنهاییِ تن، ها ست
 یلی ست،
 که میرزمد به تنهایی بر دوشک!
 که سپتمبر هنوز برجیب و انگشتش عمامه می پکولد به نفع
 چلتار

عمو ها عمامیدند
چینه چینان چندان چلتاریدند
که خشخاشیدن را از یاد بُردندی
که استتجا زدن را آهسته آهسته بر باد دادندی
که استمنای قلم را در زیر ضربات قمچین شاد کردندی
تو هنگامی پکولیدی که ایمان میدرید خود را به واسکت های
تبعیدی
تو هنگامی فرود گشتی
که چار درب حماقت بسته بود در خویش
توسنگی تر از دیواره های سنگینی بودی که بر دوصد پلچرخی
می شد افراشت
زن را
به حیث زیبایی
در احساس غضب زمزمه کردی
مهاجمک
نمیشرمی
زن صنوبرست
با رنگ عاشقانه مهتاب برابرست
مانند آفتاب
لبخند نور به شیوه نیلوفرانه تر
گیسو کشان به شانه صبرش مکررست
زن صنوبرست
بهتر ز کشف دُره و دست مُذکرست

1428 ربيع الثاني

هجري قمری

م . فرهود

هاگ

ندرلند

* * *

مؤخره:

فرهود صایب ده د ما پلار
دومره خوږه ده لکه انار

ما شعریستیم مثل آچار
دو جمع دو میشویم چار

Mijn vader doet een beetje raar
De werkelijkheid is niet meer waar
Sanawbar is geruild met een hond maar
Het sanawbar gedicht is nu klaar

مسکا فرهود

Muska Farhoed

